

۱۵۳۱۱۹۵

چهل قانون دولت عشق

الیف شافای

ترجمه آذر نوری



سرشناسه	شفق، الیف، ۱۹۷۱ - م. Shafak, Elif
عنوان و نام پدیدآور	چهل قانون دولت عشق/نویسنده الیف شافاک ؛ مترجم آذر نوری.
مشخصات نشر	تهران: متن دیگرا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	۴۴۳ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۸۶۹-۹۳۹-۲
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت موضوع	داستان های آمریکایی -- قرن ۲۱م.
رده بندی کنگره	۳۶۱۳PS / ۹۷۴۶۱۳۹۶
رده بندی دیویی	۶/۸۱۳
شمار کتابشناسی ملی	۴۸۶۸۱۲۴



آدرس: خیابان اسباب - ۱۲ فروردین - پلاک ۳۱۶ - طبقه اول
تلفن: ۶۶۵۷۶۱۱۳ - ۶۶۵۷۶۱۱۲ - ۶۶۵۷۶۱۱۱
تلفکس: ۶۶۵۷۶۱۱۰
پستی: ۱۳۱۴۶ - ۶۵۱۱۱

pub_ord@ehelht@yahoo.com
www.ord@ehelhtpub.ir

عنوان کتاب: چهل قانون دولت عشق

نویسنده: الیف شافاک

مترجم: آذر نوری

ویراستار: لیلا اثنی عشری

مدیر امور فنی: امیر هوشنگ اسکندری

تایپ و صفحه آرایی: ارمغان

لیتوگرافی و چاپ: هنر آفاق

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۹-۹۳۹-۲

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

اگر قطعه سنگی را به رودخانه‌ای بیندازید شاید اثری بر سطح آب
بر جای نگذارد. در نقطه برخورد سنگ با سطح آب، موج کوچکی پدید
می‌آید و صدای کم‌جان تراوش آب در هیاهوی رودخانه گم می‌شود.
همین و بس.

اما وقتی قطعه سنگ را در برکه‌ای بیندازید علاوه بر اینکه رد طولانی
آن بر سطح آب می‌بینید، صدای برخورد را هم به وضوح می‌شنوید. در
نقطه‌ای که سنگ آب را شکافته، حلقه‌ای تشکیل می‌شود که در یک
چشم برهم بین آن حلقه، حلقه‌های دیگری پدید می‌آید و آن قدر
دایره‌ها زیاد می‌شوند که انعکاسشان بر سطح آب به خوبی مشهود است و
زمانی از بین می‌روند به کناره‌های برکه برسند.

اگر سنگی در رودخانه بیفتد، رود آن را همانند دیگر اشیاء در
جریان متلاطم و روان خود غوطه‌ور می‌کند. سیری طبیعی و گریزناپذیر...
برکه‌ای که سنگ در آن رسد دیگر آن برکه سابق نیست.



چهل سال زندگی **الا روبینشتاین** همانند برکه‌ای آرام بود. تکرار
مکررات زندگی و سراسر عادات و نیازها و آوارگی‌ها که هر چند در
بسیاری جهات بیش از حد یکنواخت و کسل کننده می‌نمودند، اما الا به
آن‌ها خو گرفته و غیرعادی نمی‌دیدشان. طی بیست سال گذشته تمامی
تصمیمات زندگی‌اش، خواه دوستی ساده‌ای با کسی یا انجام یک سته‌ای
هر چند ناچیز و حتی برنامه‌های روزمره‌اش تحت‌الشعاع زندگی
زناشویی‌اش قرار داشت. هرگز برنامه‌ای خاص خود و خارج از چهارچوب
زندگی خانوادگی نداشت.

دیوید همسرش که دندانپزشک موفق بود پس از سال‌ها تلاش ثروت
فراوانی اندوخته بود. **الا** می‌دانست رابطه زناشویی عمیقی میان او و

همسرش وجود ندارد اما به آن عادت کرده و برای خود توجیهی ساخته بود که این روابط برای زوجی که زمان زیادی از زناشویی‌شان می‌گذرد نه ضروری است و نه غیرعادی. شر و شور عشق از دید او فقط در رمان‌ها و قصه‌ها جای داشت، آنجا که عشاق فراتر از زندگی زمینی و در رؤیاها سیر می‌کردند. برای الا، تفاهم، همسرداری و مهمتر از همه عمل خداگونه گذشت در زندگی بیش از هر چیز دیگری اولویت داشت و آن‌ها را نثار همسر و فرزندان می‌کرد. به‌خصوص فرزندان که همه هم و غم او بودند. دختر زیبایی به نام ژانت داشت که دانشجو بود و دوقلوهای شیرین و نمکین به نام اوری و اوی، و سگ شکاری طلایی‌رنگی به نام جانا که پسر و فرزند شده بود، گوش‌هایش نمی‌شنید، چشم‌هایش کم‌سو شده بود و همراه هر دو پیاده روی الا بود اما او از پذیرش اینکه سگش همین روزها خواهد مرد، سر باز می‌زد. به‌طور کلی الا به پایان هیچ‌چیز فکر نمی‌کرد. نه به پایان زندگی، نه عادت‌ها و نه حتی پایان روابط زناشویی که اتفاقاً بسیار ساده و گریزناپذیر است. شش‌ن رخ داد.

خانواده روبینشتاین در ماساچوست نورث‌هامپتون در خانه بزرگی به سبک ویکتوریا زندگی می‌کردند؛ خانه‌ای که سیار باشکوه جلوه می‌کرد، هر چند در بعضی قسمت‌ها نیاز به بازسازی داشت. پنج اتاق خواب و سه سرویس بهداشتی، کف‌پوش‌هایی از چوب صندل، پارچه‌های پرکینگ بزرگ که چند خودرو را در خود جا می‌داد، درهای لوکس فرانک‌لوی و از همه مهمتر یک جکوزی داشتند. خود را بیمه کرده بودند با انواع و اقسام بیمه‌ها مثل بیمه عمر و بازنشستگی و بیمه ماشین. حساب‌های پس‌انداز برای تحصیل فرزندان، حساب‌های بانکی مشترک و علاوه بر همه این‌ها دو آپارتمان مدرن و لوکس یکی در بوستون و دیگری در ردآیلند داشتند. چیزهای دیگری هم بود؛ سر و صدای بچه‌ها، بوهای اشتهاآور کیک و شیرینی‌های خانگی و میلمان باشکوه که شاید برای خیلی‌ها کلیشه‌ای باشد اما برای آن‌ها زندگی ایده‌آلی را ساخته و پرداخته

بود که با همفکری و دیدگاه مشترکشان به آن دست یافته بودند.
در آخرین جشن ولنتاین، همسرش دیوید گردنبند برلیانی به او هدیه داد که آویزی به شکل قلب در آن کار گذاشته شده بود، همراه با کارتی با این مضمون:

«به الای عزیزم، همسری متین و موقر با قلبی مهربان و بردبار.
از اینکه مرا همان طور که هستم پذیرفتی و همسر من شدی
سپاسگزارم.

با عشق: دیوید.»

خواندن مضمون کارت إلا حس کرده بود آگهی ترحیم خودش را می‌خوند! چیز به دیوید نگفت، با خود اندیشید حتماً پس از مرگم همین‌ها را با سر راهم خواهند گفت و نزدیکانم اضافه خواهند کرد: «إلا همه زندگی‌اش را وقف سر و سامان دادن به همسر و بچه‌هایش کرد. هیچ وقتی برای به خود رسیدن و سوش کردن شرایطش نداشت. بی‌گدار به آب نمی‌زد و حتی جرأت انبیر درک قهوه‌اش را هم نداشت.»
با همه این‌ها هیچ‌کس حتی الانه است توضیحی بیابد که چرا در پاییز سال ۲۰۰۸ پس از بیست سال زندگی مشترک، او تصمیم به طلاق گرفت.

اما یک دلیل وجود داشت: عشق.

نه شهر محل زندگی‌شان یکی بود و نه حتی در یک قاره سکونت داشتند. فرسنگ‌ها از یکدیگر فاصله داشتند و تفاوتشان مانند شب و روز بود. تفاوت سبک زندگی‌شان که دیگر از زمین تا آسمان بود. طوری که گویی غیرممکن است بتوانند حضور یکدیگر را تحمل کنند چه رسد به این که عاشق شوند، اما شدند. آن‌هم به سرعت! چنان همه چیز سریع اتفاق افتاد که إلا فرصت درک آنچه رخ می‌داد را پیدا نکرد و حتی آمادگی‌اش را نداشت هرچند که عشق آمادگی نمی‌خواهد.

عشق، آن قدر ناگهانی و بی‌خبر به سراغ إلا آمد که انگار سنگی از

ناکجا بر برکة آرام زندگی شان پرتاب شد.

www.ketab.ir